



The Scum Villain's Self-Saving System

سیستم نجات دهنده تبکار

نام‌های دیگر

人渣反派自救系统, Rén zhā fǎnpài zìjiù xìtǒng

نویسنده

墨香铜臭 Mòxiāng Tóngxiù

مترجم

دلختری با ماسک شیشه‌ای

لطفا این ترجمه رو هیچ‌جای دیگه ای کپی نکنید و تنها از همین آدرس
ها اون رو دریافت کنید

سایت myanim.es.ir

myAnimes@

myAnimess@

@myMangas



فصل بیست و چهار

تغییر ناگهانی بنفش > ورم

نویوان چان موجودی بود که هم در خاک می زیست و هم در آب وقتی سه جسد را در زیر آب مکیده بود حالا دلش میخواست بیرون بیاید و دنبال اهداف جدید باشد. حالت چهره لو بینگه بسختی یخ بود. او بشکنی زد و روی سر انگشتانش آتش روشن شد بعد با نیروی روحیش قدرت آتش بالابرد و به آن شیطان حمله کرد. خیلی زود وقتی سر انگشتش به آن رشته های مو چسبید آتش گرفتند و آن هیولای مویی شکل را وادر کرد درون آب عقب بنشیند و دیگر جرات آمدن به ساحل را نکند. او در کسری از ثانیه و پشت سر هم این حرکات را انجام داد پر از قدرت و کاملاً ترسناک بود. شن چینگچو در درون یک تابلو گرفت: 10 امتیاز مثبت برای لو بینگه!

لو بینگه مروارید شبی که چین وانویه از روی دستپاچی انداخته بود را برداشت و بالا گرفت مرواریدش شبیه یک چراغ یا فانوس درخشان بود و قلب همه را آرام می کرد. لو بینگه فریاد زد: «پخش نشید... کنار هم بمونین!» بعد بخشی از تجهیزاتی که برای جلسه اتحاد ابدی در اختیارشان گذاشته بودند را بیرون کشید و یک آتش افروز مخصوص نجات را رو به آسمان شلیک کرد.

این آتش افروز را به شاگردان داده بودند تا در صورتی که با شیطانی روبرو شدند که از پس آن بر نمی آمدند استفاده کنند چراکه در جلسه اتحاد ابدی اصولاً از هیولاهای خیلی خطرناک استفاده نمیکردند و استفاده از آتش افروز به مدت سه بار می توانست برای شرکت کننده جریمه در پی داشته باشد... بهر حال در این مسابقات آنقدر ها هم سخت گرفته نمیشد پس تا الان کسی از چنین وسیله ای استفاده نکرده بود. هرچند، در آن لحظات شعله های درخشان آتش افروز به آسمان میرفت و همه دره جو-دی را روشن ساخت می توانست یکی از زیباترین صحنه ها باشد اما در حال حاضر نه فقط آتش بازی زیبایی بنظر نمیرسید بلکه همه از ترس به هم چسبیدند زیرا شاگردی که این کار

را کرده بود با هیولایی ترسناک مواجه شده و جانش در خطر بود.

«آینه های کریستالی...آینه ها رو تماشا کنین!»

ناله ها و جیغ های گوشخراش از میان آینه های کریستالی مه گرفته شنیده میشد. جسد برخی از شاگردان بر زمین بود و برخی دیگر غرق خون شده و نگاهشان پر از ترس بود. «چرا...؟ چرا اینجا...نباید اینطوری میشد!!!»

«یه نفر کمک کنه...شیفو نجاتم بده...شیگه،نجات...»

ناگهان صدای گریه از میان آینه شنیده شد بعد جیغ گوشخراش یکی از عقابهای معنوی بلند شد، تصویر قطع و صفحه سیاه شد.همه با گیجی نگاه میکردند:«چه خبر شده؟»

آن صدایی که شبیه گریه ای بلند و گوشخراش بود به عقاب استخوانی قلمروی شیطان تعلق داشت.یک حیوان وحشی تشنه به خون که می توانست در آسمانها به پرواز در بیاید. احتمالا او عقاب معنوی را کشته بود بهمین دلیل صفحه آینه کریستالی ناپدید و خاکستر شد.

بخشی در آب بودند، بخشی در خشکی، بخشی در آسمان پرواز میکردند قطعا این حیوانات وحشی را مسئولان جلسه آماده نکرده بودند.هرچند شن چینگچو از مدتها قبل ذهن خود را آماده کرده بود و میدانست یک چنین آشوبی در برابر او رخ خواهد داد.پوست سرش کرخت شده و انگشتانش چنان یخ بسته بودند که نمیتوانست هیچ کاری کند تنها وانمود میکرد در حال تماشای به اوج رسیدن یک نمایش هیجان انگیز است.

در خارج از دره جو-دی درهای دوزخ بر سکوها باز شده بود تهذیبگران معبد تیان یی با غضب گفتند:«چه خبر شده؟»

شیاطین حاضر در جلسه و رقابت ها را بر اساس قوانین سخت انتخاب کرده بودند اصلا چطور ممکن بود موجودی مانند نویوان چان که معمولا در قلمروی شیطان زندگی میکند اینجا دخالت کند؟ بیشتر شاگردان کاخ هوانهوا مرده بودند و ارباب پیر کاخ با پایش لگد انداخت و گفت «حصار رو بردارید!»

حصار قدرتمند اطراف دره جو-دی توسط یکصد راهب از معبد ژائوهوا برقرار شده بود. راهب اعظم معبد ژائوهوا با استفاده از طلسم انتقال صدا به همه راهبان گفت که مهر را باز کنند. در همان موقع بود که یوئه چینگویان گفت: «شما نمیتونین!»

ارباب پیر کاخ گفت: «رئیس یوئه، منظورتون از این حرف چیه؟»

بیش از صد نفر از شاگردان فرقه کوهستان سان چیونگ برای جلسه اتحاد ابدی در مسابقه شرکت داشتند اما یوئه چینگویان به بقیه اجازه نمیداد حصار را بردارند تا شاگردان بتوانند بگریزند برای این کار باید دلیل منطقی میداشت. شن چیونگچیو که موضوع را فهمیده بود بجای یوئه چینگویان جواب داد: «وقتی حصار رو بردارین شاگردان میتونن بیان بیرون ولی حیوانات شیطانی که داخلن هم میتونن بیان بیرون و پراکنده بشن چند مایلی اینجا یه دهکده هست... اوضاع خیلی بدتر میشه... اعضای فرقه ها و شاگردان میتونن از پس این شیاطین بر بیان ... ولی مردم عادی که انرژی معنوی ندارن...»

پس از شنیدن این سخنان بزرگان و روسای فرقه ها دیگر حرفی برای گفتن نداشتند و ساکت شدند. چنین زمانهایی بود که اهمیت نداشت چقدر تهذیبگری قدرتمند باشی، هسته درونت شکل گرفته یا در مرحله تولد روح باشی یا غیره... هیچ راهی برای معکوس کردن جریان حوادث نبود. یکی از تهذیبگران با حیرت گفت: «اگه نمیتونیم حصار رو باز کنیم که اونا بیان بیرون... پس باید چیکار کنیم؟»

لیو چینگه گفت: «خب اگه اونا نمیتونن بیان بیرون پس ما میریم داخل!»

همه اعضای فرقه سانگ چیونگ از روی موافقت سر تکان دادند. یوئه چینگیان گفت: «تهذیبگران عزیز... حتما کسی پشت این قضیه است که میخواد با استفاده از این هیولاهای شیطانی نخبه های جدید دنیای تهذیبگری رو از بین بیره میخواد ستون های آینده ما رو خراب کنه ... فعلا ما باید حصار رو نگهداریم ولی آیا کسان دیگه ای هستن که بخوان همراه اعضای فرقه سانگ چیونگ من وارد دره بشن و این حیوانات شیطانی رو پاکسازی کنیم و شاگردان رو نجات بدیم؟»

باید راهی در میان آن خون و خونریزی باز میکردند تمام شیاطین را از بین می بردند و برای این کار نه تنها به قدرت رزم که به شجاعت هم نیازمند بودند. ارباب پیر کاخ اولین کسی بود که جواب داد: «برای کاخ هوانهوا ننگه که همراهتون نیاد!»

در این جلسه از مسابقات کاخ هوانهوا بیشترین شرکت کننده را داشت و بیشتری پول را هم پرداخت کرده بود آنها نمیتوانستند عقب بکشند. با رهبری یک تن بقیه پشت سرش براه افتادند تعداد داوطلبان بیشتر شد. هرچند میان جمعیت چندتایی ترسو هم بودند که همانجا ماندند با اینکه شاگردان با استعدادشان در داخل دره در حال نبرد بودند!!

شن چینگچو قدم جلو نهاد تا همراه بقیه داوطلبان به داخل دره برود همزمان لیو چینگه کمی قدم های خود را جا به جا کرد و با غلاف شمشیر جلوی حرکتش را گرفت. شن چینگچو نیز بدون تغییر حالت با دو انگشت غلاف شمشیر او را هل داد و گفت: «معنی این کار چیه؟»

لیو چینگه خلاصه وار گفت: «تو مسموم شدی!»

یوئه چینگیان گفت: «درسته ... هنوز راه حلی برای سمی که توی بدنت هست پیدا

نکردیم... پس امنیت شاگردای قله چینگ جینگ رو به ما بسپار!» اگر وقتی او به درون دره رفته بود ناگهان سم درونش فعال میشد و زمانی که گروه شیاطین محاصره اش میکردند نیروی معنویش از کار می افتاد ... آنوقت هیچ احدی نمیتوانست کمکش کند! شن چینگچو سر خود را تکان داد و گفت: «چطور میشه یه استاد روی سکوها بشینه وقتی شاگرداش توی خطرن؟ اگه نتونم از شاگردای خودم محافظت کنم پس لیاقت ندارم ارباب قله چینگ جینگ باشم!!»

بهرحال او یکی از کاراکترهای اصلی داستان بود و اگر بلایی برسرش می آمد فیلمبرداری متوقف میشد... آه!! دینگ دینگ، اعلان سیستم: [خلق تصویر افتخار آمیز سه بعدی از تبهکار - 30 امتیاز شخصی]

شن چینگچو چشمانش را چرخاند و گفت: «بینم چاقو رو تا دسته کردی تو قلبم بعد بهم شکلات میدی؟»

یوئه چینگیان و بقیه که نتوانستند منصرفش کنند با میلی به او گفتند: «پس باید خیلی مراقب باشی... اگه نتونستی از پس کار بر بیای سریع با طلسم انتقال صدا بهمون خبر میدی تا بیایم کمکت!»

شن چینگچو درباره قدرت مقابله اش با شیاطین به اندازه اینها بدبین نبود. اعتمادش به قدرت و نیروی معنویش از یک طرف، بیشترین چیزی که در این کتاب راه شیطانی ابدی و هیولاهای شیطانیش علاقمند بود زنان مختلف داستان بودند. او دقیقا بیاد نداشت کدامیک از شخصیت های زن داستان ممکن بود برای تماشای ستارگان همراه لو بینگه بروند و پس از این مدت مسمومیت و ضعف حتی نام شخصیت ها را هم بیاد نمی آورد ولی تمام ویژگی های هیولاهای شیطانی و نقطه ضعفهایشان را میدانست.

دانش او از متن داستان به کنار، اگر میتوانست چیزی را بیابد که کلید انگشت طلایی لو بینگه را فعال میکرد...این همان بود!

درون دره جو-دی لو بینگه گروه شاگردان ضعیف تر را آرام کرد. در چنین زمان هایی آنان نباید آشفته میشدند. اگر مجبور بودند با یک هیولای شیطانی دیگر مقابله کنند یا اگر یکی دیگر از شاگردان فرار میکرد ممکن بود فاجعه به بار بیاید.

باد تند می وزید و فریاد و فغان به هوا بلند بود و نمیشد فهمید این صداها متعلق به انسانهاست یا حنجره شیاطین... شاگردان دل نازک و ترسو روی زمین افتاده و هق هق سر داده بودند. چین وانویوه رنگ به صورت نداشت ولی وقتی دید لو بینگه به درخت تکیه زده و و شمشیرش جنگیانگ را میان دستها نگهداشته، آرام اما محتاط است و در برابر حملات هیولاهاى تاریک از آنان دفاع میکند رگه های امید و علاقه در وجودش موج زد.

اگر شن چینگچیو اینجا بود حتما هیجان زده میشد و با آن روحیه شایعه سازش میگفت: «هی دختر تو عاشق شدی!»

در این لحظه صدای خش خشی از میان بوته ها شنیده شد. لو بینگه با دقت تمام به آنجا خیره شد و دستش را پر از نیروی معنوی کرد و آماده ضربه زدن بود.

صدای خش خش بیشتر و بلندتر شده بود قلب همه در گلویشان پریده بود. همه با ترس شدیدی نگاه میکردند و نفسشان بالا نمی آمد. ناگهان با صدای تلیپ انگار کسی بر زمین افتاد. سپس چیزی از میان بوته ها قل خورد.... یک سر آدمیزاد بود!

چشمانش را محکم بسته و صورتش غرق خون بود. موهایش شبیه لانه پرنده درهم و ژولیده بودند. طبیعتا این منظره بسیار ترسناک بود ولی در چنین موقعیتی کله یک جسد

بی خطر تر از هیولای شیطانی آدم خوار بنظر میرسید برخی خیالشان راحت شده و نفس راحتی هم کشیدند. چین وانویه با صدای لرزانی گفت: «کسی میدونه این برادر ارشد واسه کدوم فرقه است؟»

شاگردان قبایل مختلف پشت سر هم قدم جلو نهاده و سر را بررسی کرده و نفس راحتی کشیدند و میگفتند: «از ما نیست!»

«تا حالا ندیدیمش!»

لو بینگه به عمق تاریکی خیره شده بود و فکر میکرد: اگر این سر/اینجاست پس بدنش هم باید همین نزدیکی باشه... بهتر بود جلو میرفت و لباسش را بررسی میکرد تا بداند برای کدام فرقه است... او نیروی معنوی درون دستش را بیشتر کرده و قدم به تاریکی نهاده. طبق انتظارش جسدی سفت و سخت پشت بوته ها دید ردای تهذیبگری آبی رنگی بر تن داشت بنظر میرسید از شاگردان تازه پذیرفته شده معبد تیان یی باشد. لو بینگه همچنان که لبه لباسش را بررسی میکرد آه میکشید... چنین شاگردانی معمولا به جلسه اتحاد ابدی می آمدند تا کسب تجربه کنند قطعا هیچ وقت فکرش را نمیکردند بلایی ناگهانی بر سرشان می بارد و جانشان را از دست میدهند.

لو بینگه بالا را نگاه کرد و از روی شوک خشکش زد. یک سر سالم هنوز روی گردن این جسد بود. پس آن سری که بطرفشان پرتاب شد چه بود؟! لو بینگه جنگیانگ را از غلاف بیرون کشید و با عجله به عقب برگشت و فریاد میزد: «از اون سر فاصله بگیرین!» پیش از اینکه حرف او به پایان برسد سر که کج بر زمین افتاده بود چشمانش را باز کرد. با چشمانی درشت و خیره در چشم شاگردان نگاه میکرد. ناگهان هشت پای تیز و کرک دار از انتهای جایی که گردنش قرار داشت بیرون زدند و در کسری از ثانیه از جا پرید.

نزدیک ترین شخص به او نتوانست به موقع فرار کند و سر هشت پا روی کله آن شاگرد پرید. شخص دیوانه وار فریاد میزد و شمشیرش را درآورده و آن را چرخاند. همین عمل باعث شد همه از اطرافش دور شوند. لو بینگه نمیتوانست با بی دقتی حمله کند. اگر بجای هیولا به سر آن شاگرد ضربه میزد...حتی تصور نتیجه اش هم برای او سخت بود. اینکه چیزی اینطوری روی سر آدم جلو و عقب برود به اندازه کافی ترسناک و آزار دهند بود ولی بدبختانه آن شخص از روی نا امیدی شمشیر خود را چرخاند و به سر خودش ضربه ای زد اما پیش از کامل شدن ضربه، آن عنکبوت هشت پای شیطانی هدف خود را یافت و پاهای چون نیزه اش را در شقیقه های شخص فرو برد.

بدن آن شاگرد سفت شد زبانش گره خورد و دیگر صدایی از او در نیامد. عنکبوت هشت پا باعث شد بدن آن انسان در کسالتی سنگین فرو رود و به شکل عجیبی بیشتر بهم بیچد. پس از لحظاتی پاهای خود را از سر بیرون کشید و جای سوراخ های ترسناکی روی شقیقه و سر شاگرد مانده بود انگار که همه چیزی که درون جمجمه داشت تر و تمیز شده و هیچ چیز دیگری در سرش نمانده بود.

این منظره چنان ترسناک بود که حتی لو بینگه هم بر سر جای خود خشکش زد و نتوانست هیچ واکنشی از خود نشان دهد. آن عنکبوتی که سری مانند انسان ها داشت مغز یک شخص را کامل خالی کرده و محتویاتش را مکیده بود بعد روی جسدش بالا و پایین میرفت و مانند یک بچه جیغ میکشد و فریاد میزد.

ناگهان تیری نورانی که از نیروی معنوی کسی شکل گرفته بود از ناکجا ظاهر شد و مستقیماً به دهانش عنکبوت فرو رفت و صدایش را برید. در میان سکوت و نگاه حیرت

زده شاگردان شن چینگچو درحالیکه گوشه‌های خود را می مالید به آستین های خود
تکانی داد بادبزنش را بیرون کشید و زمزمه کنان گفت: «خفه شو!»
واقعا که ورودی باشکوه و هیجان انگیز داشت!

